

## فائز الحمدانی (عراق)

محمد حسین مدل

معلم نقاشی

هر صبح

معلم مان

قهوه ی تلخ اش را بر صورت مان نقاشی می کند  
و سختی سال های پنجاه را در ما می کارد  
در کلاس نقاشی به من می گوید:  
پسرم ... قهوه رنگ در همی است  
من فقط روی کاغذ ها می ریزم اش  
تا یک رویا دیده شود  
من فقط رنگ ها را پخش می کنم  
بی آن که بدانم کدام اش رنگ قهوه است  
و معلم ...  
در سکوت اش سیگاری آتش می زند و  
دور می شود ...

دودی سفید

### امضا ها

شب کلید وحشت را به دستهایم داد و  
غرق خواب شد  
در جرعه ای از خواب  
کلماتم را به کار گرفتم و  
ایستادم  
پیش از رسیدن اش  
کلمات ام می کشند مرا  
رویا را لمس اگر نکنم

### یک سمفونی ناتمام

بچه بودیم

ساختمان های بزرگی نقاشی می کردیم ... با سه پنجره  
و خیابان را ... پر می کردیم از اتومبیل های پارک شده  
در نقاشی  
ما می رقصیدیم یا می خندیدیم .  
و نمی دانستیم روی کاغذ نقاشی چگونه باید باشد  
اشک

وقتی بزرگ شدیم

در نقاشی مان

فهمیدیم ... زن همسایه بست پنجره اش را بست

بر روی رویا

و اتومبیل ها ... چقدر تند می رفتند

برای دیگران

و نقاشی مان

رنگ های در همی داشت که هیچکدام نمی فهمیدیم شان

نقاش اما می دانست رنگ سیاه را

چگونه بسازد از رنگ های گوناگون

تا نشان دهد

گریه را

در صورت کسی.

## هر صبح

هر صبح  
بیدار می شوم و  
هر چه شب ریخته بر رویاهایم را  
جمع می کنم  
و آب می ریزم بر ...  
و به یاد بعضی از روزهای کودکی ام  
یک فنجان چای می نوشم و  
گوش می دهم به آن چه گوینده ی رادیو  
از بی حسی صبح می گوید  
و می اندازم خود را در شلوار و پیرهنم  
آماده می شوم  
تا سرگردان بازگردم  
در خیابان  
هر صبح.

...  
زمزمه ی ساحل برای قایق اگر لنگرگاه شد  
نزدیک نیا  
صبر کن  
قایق ران تو هنوز  
نیاموخته ترانه ی شیطان را

باید که مهر اش را بیاورم به دست  
آن لغت زیبا را  
تا مال من شود  
که وقتی بیدار شود آسمان رویا  
به یکی از شعرهایم دعوت اش کنم.

## گفتگویی به سه حرکت

اول :

کی از رویا دست می کشی؟  
وقتی توبه کنند گنجشک ها  
از ملال شان

دوم :

آیا حرف هایت تمام نمی شود؟  
بله ... دیوار صوتی که بشکند

سوم :

چیز تازه ای نوشتی؟  
در واقع نه تازه  
من فقط ... غبار پاک می کنم  
از یک لحن قدیمی دیگر.

...

چیزی نمانده بجز  
نصفه ای نان  
تا تقسیم اش کنم با رویاهایم  
و زندگی کنیم